

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید





## پیغام عشق

قسمت هزار و صد و نود و ششم





آقای علی از تهران



به نام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان.

ابیاتی از برنامه ۹۴۵ گنج حضور

هست عاقل هر زمانی در غم پیدا شدن  
هست عاشق هر زمانی بیخود و شیدا شدن

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۵۷

انسان من‌ذهنی که زندگی را براساس تقلید و مقایسه یاد گرفته، در پی خودنمایی و نشان دادن خود است و حتی خواب شبانه را از خود گرفته و برای دیده شدن بی خوابی می‌کشد، زیرا در پی نقشه و حيله و یا حسرت و حس نقص است. او از هر وسیله و باور و راهی که باشد این کار را می‌کند، از راه ظاهر، شغل، علم، هنر، حرفه، دانش و حتی از راه معنوی و در این راه دیگران را پایین کشیده و خود را بالا می‌کشد، اما انسان عاشق و زنده به خدا دیگر نیازی در این کارها نمی‌بیند و دنبال توجه دیگران و جلب دیگران نمی‌رود و برای خودش کافی است و شادی بی‌سبب در او جاری است.

عاقلان از غرقه گشتن بر گریز و بر حذر  
عاشقان را کار و پیشه غرقه دریا شدن

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۵۷

انسانی که من قلبی است و ذهنی است از درد می خواهد فرار کند، از پیغام و قضا فرار می کند و نمی خواهد ایراد خودش را ببیند، اما عاشق و زنده به خدا هر لحظه با صبر و شکر آماده و هشیار است تا بی مرادی یا قضا به او زندگی را بیاموزد و مرکزش را گسترش دهد و با خدا یکی شود همچون قطره‌ای با دریا یکی می شود، البته با درد هشیارانه و شاکرانه این راه را می پیماید.



عاقلان را راحت از راحت رسانیدن بود  
عاشقان را ننگ باشد بندِ راحت‌ها شدن

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۵۷

انسان ذهنی و قلبی، زندگی را در سود و گرفتن و شدن و بیشتر داشتن می‌بیند، اما عاشقان به بی‌اهمیتی و پیش‌پا افتاده بودن شهوات و لذت‌ها و طمع‌ها و حرص‌ها آگاه شدند و متوجه شدند که شادی بی‌سببی که با تسلیم و صبر و شکر دریافت می‌کند حقیقت است نه چنگ زدن به چیزها و دیگران و خماری کشیدن و تلف شدن، که البته چنگ زدن ننگ است.

عاشقِ تصویر و وهمِ خویشتن  
کی بود از عاشقانِ ذوالمنن؟

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۵۹  
-ذوالمنن: دارنده نعمتها و احسانها، از نامهای خداوند

انسان زنده شده به خدا، عاشق باورها و تعصب و پندار کمال خودش نیست. او می داند که نمی داند و فقط زندگی و خرد کل می داند، بنابراین هرچه که به ظاهر حق و ناحق است را به خدا می سپارد و عقل و هدایت و حس امنیت و هرچیز دیگر را با صبر و شکر و تسلیم از زندگی دریافت می کند. او دیگران را هم به زندگی می سپارد و کنترل کردن و یا نصیحت و خودنمایی و توقع و هرچیزی را در این مسیر شناسایی می کند و آنها را به خدا اعتراف می کند تا از آنها جدا شود.

علم چندان که بیشتر خوانی  
چون عمل در تو نیست، نادانی

—سعدی، گلستان، باب هشتم در آداب صحبت

اگر ما که از بزرگان راه پاک شدن و انداختن من‌ذهنی را می‌آموزیم، فقط علم و دانش جمع کنیم و عمل نکنیم و پرهیز و تسلیم و صبر و سکوت را به کار نبندیم، از هر نادانی نادان‌تر هستیم، آن نادانی که هنوز نمی‌داند من‌ذهنی است و هنوز گفته‌های بزرگان را نیاموخته کجا و کسی که دانش معنوی را از بزرگان آموخته و عمل نمی‌کند کجا.



گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من  
هیچ مباش یک نفس غایب از این کنارِ من

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

ای زندگی ای خداوند بی‌نهایت، از روزی که دستت را دیدم و گرفتم و شادی بی‌سبب را مزه‌مزه کردم، دیگر متوجه شدم که به چیزهای آفل و شهوات و لذات خشک‌کننده چسبیدن بیهوده است، هرچند که هر از گاهی نفس امرکننده می‌خواهد راه من را از خرد کل جدا کند، اما با تمام قوا می‌گویم ای زندگی دست من را رها نکن و از راه‌های خودت من را هدایت کن و راه را نشان بده. ای زندگی هرچه تو بگی حق است، نه هرچه من ذهنی می‌گویم.

بر قرین خویش مَفرّا در صفت  
کآن فراقِ آرد یقین در عاقبت

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

ما اگر مدام فکر کنیم و از یک همانیدگی به دیگری بپریم و مدام مشغول باشیم و خود را با فعالیت‌ها و تفریح‌ها و لذت‌ها و دیگران سرگرم کنیم، از خدا و مرکز عدم و اصل و ریشه و ثبات و سکوت دور می‌شویم و شادی حقیقی و بی‌سبب را نمی‌بینیم.



چون شوی تمییزده را ناسپاس  
بجهد از تو خَطَرَتِ قبله‌شناس

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۹  
-تمییزده: کسی که دهنده قوه شناخت و معرفت است.  
-خَطَرَت: قوه تمییز، آن چه که بر دل گذرد، اندیشه

اگر تسلیم نباشیم و همانیدگی‌ها را شناسایی نکنیم و نیندازیم و مقاومت و قضاوت من قلبی خود را به کار بندیم و فضا را ببندیم و صبر و پرهیز و درد هشیارانۀ نداشته باشیم و حرص و خشم را به کار بندیم هدایت و عقل خرد کل را از خود قطع می‌کنیم و تلف می‌شویم. پس متوجه باشیم که در برابر هر اتفاق یا حرص یا خشم و نفرت و شهوت و یا حق‌طلبی ما تسلیم خدا هستیم تا او ما را یاری دهد و حق و حقیقت را برای ما آشکار کند.

عقل تا تدبیر و اندیشه کند  
رفته باشد عشق تا هفتم سما

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲

عقل من ذهنی و تقلیدی ما تا بخواهد تجزیه تحلیل کند و حدس گمان به راه بیندازد و از روی ترس، خشم، حرص و دیگر دردها تصمیم بگیرد، خرد خداوند را از دست می‌دهد و ما را از خرد و عقل و هدایت زندگی دور می‌کند و صد البته که تدبیر و عقل من تقلیدی و ذهنی ما تلف‌کننده و جاهل و توهمی است و عقل خرد بی‌نهایت زندگی سازنده و حقیقی است. پس متوجه باشیم که عقل من ذهنی حق و تقدیر را نمی‌تواند بشناسد، زیرا او براساس بیشتر خواستن و بیشتر داشتن و بیشتر بودن فکر می‌کند و از کم داشتن، کم بودن و از دست دادن خوشش نمی‌آید.



مجلس ایثار و عقل سخت گیر؟  
صرفه آندر عاشقی باشد و با

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲

انتخاب با ماست که در مجلس زندگی، عشق، ایثارگران، خدمت گذاران به خدا، خلق و جهان باشیم یا در مجلس کسانی که درد، حسادت، خشم، کینه، نفرت و جنگ شهوات خشک کننده و دروغ و قضاوت را پخش می کنند باشیم. ما باید متوجه باشیم که مجلس دردمندان برای کسی که در راه زنده شدن به خدا متعهد است، باعث تلف شدن است و انسان هرچه در ارتعاش عشق و سکوت دست و دل باز باشد از دردهای من ذهنی و انقباض رها می شود.

با سپاس از همه  
علی از تهران



خانم دیبا از کرج





شرح غزل ۲۰۱۱ دیوان شمس مولوی از برنامه ۹۵۴ گنج حضور.

جانِ جانهایِ تو، جان را برشکن  
کسِ تویی، دیگر کسان را برشکن

گوهرِ باقی، درآ در دیده‌ها  
سنگِ بستان، باقیان را برشکن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱۱

ای کسی که به‌عنوان امتداد خدا و هشیاری نظر، به این جهان آمدی، آیا می‌دانی که جان همهٔ جان‌ها تو هستی؟  
و باز هم تو هستی که به‌واسطهٔ همانیدن با چیزهای دنیا راه خودت را می‌زنی و به من ذهنی‌ات جان می‌دهی و  
دید پاک و خالص حضورت را آلوده می‌کنی؟ بیاییم تا با ابیات مولانا آگاه شویم و شیشهٔ کبود و غلط باورها،  
فکرها و دردهای من‌ذهنی را بشکنیم و گوهر پاک حضورمان را بیابیم.

آیا می‌دانیم با عینک همانیدگی‌ها زندگی را درست نمی‌بینیم و دید من‌ذهنی غلط است؟ ما با قضاوت و مقاومت من‌ذهنی یک جان تقلبی برای خود و دیگران می‌سازیم و حول محور آن می‌گردیم و زندگی را از دیگر گسان و همانیدگی‌ها طلب می‌کنیم و یا اجازه می‌دهیم که نفس بد و گرگ درونمان زندگی‌مان را تکه‌پاره کند.

حال اگر به خاطر عیب‌هایمان از زندگی عذرخواهی کنیم و فضا را باز کنیم و اتفاق این لحظه را جدی نگیریم، جان من‌ذهنی شکسته می‌شود و با نور خدا زندگی را می‌بینیم. آیا می‌دانیم فضاگشایی چشم عدم بین ما را باز می‌کند و گوهر حضور را می‌بینیم؟ پس فضا باز کنیم و باقی همانیدگی‌ها را بشکنیم و با مرکز عدم مورد جذب و عنایت پروردگار قرار بگیریم.



از غزل ۲۱۰۴ دیوان شمس مولوی، داشتیم:

ساقی باقی ست خوش و عاشقان  
خاک سیه بر سر این باقیان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴

ز آسمان حق بتاب، ای آفتاب  
اخترانِ آسمان را برشکن

غیب‌دان گن سینه‌های خلق را  
سینه‌های عیب‌دان را برشکن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱۱

آیا می‌دانیم داشتن من‌ذهنی عیب است؟ آیا می‌دانیم آفتاب حضور در ذره‌ ذره ذهن نهان شده است؟ و با پذیرش اتفاق لحظه بی‌قید و شرط و نرفتن به ذهن، روزن دل باز می‌شود و اسرار نهان را می‌بینیم؟

آیا می‌دانیم ارتعاش نوری که از سینه ما بر سینه‌های خلق می‌نشیند اثر دارد و آنها هم می‌توانند عیب‌هایشان را ببینند و آنها را بشکنند؟ هر همانیدگی یک عیب است که ما را به سوی بلاها و جهت‌ها می‌کشاند. هر همانیدگی پرده‌ای است که روی آفتاب عدم مرکز ما را می‌پوشاند.



بانشان از بی نشان پرده شده  
بی نشانی، هر نشان را برشکن

روز مطلق کن شب تاریک را  
بارنامه پاسبان را برشکن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱۱  
-بارنامه: فهرست همانیدگی‌ها

آیا می‌دانیم من ذهنی فقط به دنبال نشانه است و مدام بحث می‌کند تا خدا را انکار یا توصیف کند؟ آیا می‌دانیم  
که با پندار کمال فکر می‌کنیم و از خدا تصویر ذهنی می‌سازیم و می‌خواهیم عدم را نشان‌دار کنیم؟

عدم که چگونگی و نشان ندارد، عدم که جسم و فرم ندارد. معنی عدم نیستی و انکار جسم است، درحالی که من ذهنی با چسبیدن به چیزها می خواهد بماند و نمی داند که مقصود زندگی، از هم پاشیدن من ذهنی و زنده شدن به خداست. زیستن در تن خاکی تنها فرصت ماست که می توانیم همانیدگی ها را بشکنیم و به او زنده شویم.

آیا می دانیم که در شب ذهن هستیم و تا بارنامه همانیدگی ها را نشکنیم نمی توانیم نور را بیابیم و پاسبان حضورمان باشیم. آخر از خود پرسیم ما چگونه پاسبانی هستیم که زندگی خودمان را می دزدیم؟



مولانا در غزل ۲۸۳۰ می فرماید:

هله پاسبان منزل تو چگونه پاسبانی  
که ببرد رخت ما را همه دزد شب نهانی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۰

شمس تبریز، آفتابی آفتاب  
شمع جان و شمعدان را برشکن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱۱

آیا می‌دانیم شمس تبریز همان طلوع خورشید و هشیاری حضورست که از مرکز عدم‌شده ما می‌تابد و ما به جان جانان زنده می‌شویم؟ آیا می‌دانیم با صبر و شکر و پرهیز است که می‌توانیم شمع ذهن را خاموش کنیم و به نور الهی وصل شویم؟ آیا می‌دانیم با پذیرش «انصتوا» و خاموشی‌ست که زندگی به ما پاداش می‌دهد تا بتوانیم با قدرتی که از عدم می‌آید و ذهن قادر به درک آن نیست، قالب‌های ذهنی‌مان را که مثل شمعدانی، الگوهای شرطی‌شده را در آن نگه می‌داریم بشکنیم؟ و پی‌درپی فضاگشایی کنیم تا شمع حضورمان از آفتاب بزرگان روشن شود و آفتاب آفتابان شویم.

با سپاس از برنامه انسان‌ساز گنج حضور و یاران گرامی 🌸🙏  
دیبا از کرج





خانم مریم از کانادا



درود و شادباش با فرارسیدن سال نو خدمت جناب شهبازی و یاران معنوی‌ام.

در خودم بارها دیده‌ام که دست به امتحان زندگی زده‌ام. یادم می‌آید وقتی نوجوان و جوان بودم و حتی قبل از آشنایی با گنج‌حضور بعد هر بی‌مرادی که پیش می‌آمد خودم را سزاوار آن همانیدگی می‌دانستم و نرسیدن من به آن همانیدگی‌ها نوعی بی‌عدالتی دانسته و من ذهنی نابخرد من بی‌ادبانه به خداوند دستور می‌داد که خدایا چرا؟ من کاملاً از قوانین هستی ناآگاه بودم. من دروغین من خودش را با دلایل مختلف توجیه می‌کرد.

کثر روی جَفّ القلم کثر آیدت  
راستی آری سعادت زایدت

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۳



ظلم آری مدبری جَفّ القلم  
عدل آری بر خوری جَفّ القلم

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۴

زندگی هر لحظه براساس راستی و یا کژی تو سرنوشت تو را در این لحظه می نویسد. اگر ظلم بکنی، بدبخت می شوی و تو سزاوارش هستی. در این جا منظور از ظلم یعنی عمل براساس ذهن هست نه فضای گشوده شده. اگر با فضای گشوده شده عمل کنی، یعنی عدل داری و زندگی در این لحظه سرنوشتت را براساس عدل تو تغییر می دهد.

وقتی می رنجم، خشمگین می شوم، دروغ می گویم، غیبت می کنم، مقایسه می کنم و از فکرم می گذرد که چرا من این همه باید کار کنم؟ چرا خانه من کوچک هست؟ چرا همسر من بسیار متوقع هست؟ و هزاران چرای دیگر نمی دانم که دارم کژ می روم و قانون هستی را زیر پا گذاشته ام. من زندگی را مورد بازخواست قرار می دهم و مثال همان عاشق بی ادبی هستم که بی ادبی و گستاخی خودش را از حد خارج می کند و از فکرم می گذرد که حالا از زندگی چه کم می شد اگر اتفاق را این گونه رقم می زد؟ ای کاش این اتفاق این جوری می افتاد.

تو روا داری؟ روا باشد که حق  
همچو معزول آید از حکم سبق؟

که ز دست من برون رفته‌ست کار  
پیش من چندین میا، چندین مزار

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۶ و ۳۱۳۷



بلکه معنی آن بود جفّ القلم  
نیست یکسان پیش من عدل و ستم

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۸

وقتی این بیت را جناب شهبازی خواندند، گذشته‌ام تا به حال جلوی چشمم مثل پردهٔ سینما به حرکت درآمد. دانستم که من دروغین من که همیشه آمادهٔ جان‌فشانی برایش بودم با بی‌ادبی می‌خواست همیشه حکم سبق مطابق میلش باشد.

من با نادانی قوانین زندگی را که خداوند برای ادارهٔ کائنات وضع کرده است را زیر سؤال می‌بردم و می‌خواستم همهٔ اتفاقات مطابق میل من دروغین من باشد.

بارها شنیده‌ایم که گفته‌اند اگر خدا بود زلزله نمی‌آمد تا هزاران نفر بمیرند، یا بچه‌ای یتیم نمی‌شد، وضعیت مردم کشوری این‌گونه نمی‌شد. آیا پروردگار امور کائنات که انسان‌ها جزوی از آن هستند را نمی‌تواند اداره کند؟ کار از دستش بیرون رفته‌است؟

مولانا از زبان زندگی به همه انسان‌ها اعلام می‌کند که حکم سبق جاری است و عدل و ستم پیش زندگی یکسان نیست. اگر وضعیت انسانی خراب است به خاطر رفتارهای نابخردانه خودش هست، این قانون در مورد جمع و گروهی از انسان‌ها هم که خود را در بدبختی می‌بینند صادق است. «جَفَّ الْقَلَمُ» همه‌جا کار می‌کند.

قانون الست و حکم سبق برای تکامل انسان به‌سوی رسیدن به حضور و اشرف مخلوقات شدن، است. تسلیم و توکل از قوانین مهم هستی است که انسان را به‌عنوان جزئی از کائنات به‌سوی تکامل سوق می‌دهد. من قبل از آشنایی با گنج حضور هیچ اطلاعی از قوانین هستی نداشتم.



قسمت خود، خود بریدی تو ز جهل  
قسمت خود را فزاید مردِ اهل

– مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۲۴

در این بیت مولانا توضیح می‌دهد که تو از روی جهل و نادانی روزی خود را کاهش می‌دهی، مرد حق یعنی کسی که در هر لحظه تسلیم و پذیرش دارد، روزی خود را افزایش می‌دهد. این بیت تلنگری به من می‌زند که به جای امتحان کردن خدا که اگر تو هستی پس چرا وضعیت زندگی من این‌گونه است، خودت را امتحان کن.

قانون «جَفَّ الْقَلَمُ» و حکم سبق هر لحظه برای همهٔ انسان‌ها کار می‌کند. این که من در ظاهر انسان معنوی هستم، پس زندگی باید بیشتر به من روزی و نعمت بدهد، نسبت به فلانی که در ظاهر من از او مهربان‌تر و معنوی‌تر هستم، فقط توهم و فریب ذهن می‌باشد که می‌خواهد خدا را امتحان کند. وقتی کلمه «تر» به میان می‌آید، یعنی مقایسه، حسادت، خودبرتربینی، خودکم‌بینی، مظلوم‌نمایی، رنجش از زندگی، غرور. ذهن من با این مقایسه و حس خودبرتربینی یا خودکم‌بینی، خدا را امتحان می‌کند. اگر اتفاق لحظه از دید ذهن خوب بود، پس زندگی با من همراه است و از امتحان قبول شده‌است و اگر نه زندگی با من خوب نیست و توجهی به من ندارد.



قسمت حق است قومی در میان آفتاب  
پای کوبانند و قومی در میان زمهریر

قسمت حق است قومی در میان آب شور  
تلخ و غمگینند و قومی در میان شهد و شیر

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۶۹

جناب مولانا در این بیت می گوید در این لحظه قلم حق تعیین می کند که تو حالت، وضعیت روحی و روانی ات، وضعیت بیرونی ات چگونه باشد. این جاست که ذهن خدا را امتحان می کند. اگر وضعیت درونی و بیرونی خودش را بد می بیند و از آن راضی نیست، می گوید قسمت است و خدا را امتحان می کند و می گوید: چرا من؟ چرا من باید مریض شوم؟ چرا من باید پول دار نباشم؟ چرا من باید زیاد کار کنم و درآمد خوبی نداشته باشم؟ چرا من شغلم را نمی توانم تغییر دهم؟ چرا همکارم با من و همکاران دیگرم ستیزه می کند و ما را اذیت می کند؟ و هزاران چرای دیگر.

این‌ها همه امتحان‌هایی است که بسیار در دید ذهن معقولانه است و این گرگ درنده را تبدیل به گوسفند می‌کند. در خودم می‌بینم که من مار بسیار حيله‌گر و نیش‌زننده‌ای را در آستینم پرورش داده‌ام. اما تمام این بالا و پایین رفتن‌ها و خوشایندها و ناخوشایندهایی که ذهن نشان می‌دهد، همه‌اش به خاطر خودش هست.

ذهن است که می‌خواهد من مریض باشم، ذهن است که می‌خواهد من شغلم را تغییر ندهم. ذهن است که نمی‌گذارد خدایت من فکر جدیدی خلق کند. ذهن است که نمی‌گذارد من در میان آفتاب یعنی فضای گشوده‌شده باشم. ذهن است که می‌خواهد من را در آب شور برکه‌ای که خودش برایم درست کرده‌است، در افکار تکراری من را بچرخاند و بترساند و بگوید تو نمی‌توانی.

ذهن است که نمی‌خواهد من در میان شهد و شیر یعنی فضای گشوده‌شده و تعطیل کردن ذهن باشم.



زمانی که محکم بگویم خداوند برای من کافی است و ذهن را تعطیل بکنم، حس امنیت و هدایت و قدرت را زندگی به من می‌دهد. من در زبان می‌گویم خداوند برایم کافی است، اما باشنده‌ای در درون من فریاد می‌زند و می‌ترسد و می‌گوید نه برای من کافی نیست. من این باشنده را هر لحظه می‌بینم که صدایش گاهی بلند و گاهی کوتاه می‌شود.

با عشق و احترام  
مریم از کانادا





خانم پگاه از اصفهان



سلام خدمت جناب آقای شهبازی عزیز همراهان گنج حضور.

سلام بر عشق و زندگی، سلام بر بی‌نهایت لطف و مهربانی سلام بر حقیقت هستی.

پروردگارا ای کاش مرا نیز وارد وادی‌السلام می‌کردی که همانا خود فرمودی بهشتیان فقط و فقط در آن جا به هم سلام می‌کنند. عجب وادی امن و راحتی است، خوشا به سعادتشان. تطابق هشیاری بر هشیاری، حقیقت بر حقیقت، زیبایی بر زیبایی!

چه سکوت عمیق و حیرت‌آوری! خارج از هرگونه هیاهوی دنیا، بی هیچ نگرانی و اضطراب گذشته و آینده، فارغ از هرگونه ترس، مصداق سخنی از قرآن: «لا خوف علیهم و لا هم یحزنون.»

دیدن روی تو بهترین و والاترین هدف هر مخلوقی است، چه بداند و چه نداند. ما نادانان و گمراهان، افسار گسیخته، هرروز در پی امور روزمره دنیوی می‌دویم و از این شاخه به آن شاخه هراسان و دل‌نگران می‌پریم و آخر شب نادم و پشیمانیم و حالمان خوب نیست، چون نرسیده‌ایم و دوباره شب با فکر فردا می‌خوابیم و کابوس می‌بینیم و صبح که چشمانمان را باز می‌کنیم، باز هم افسرده‌ایم و بی‌دلیل و بهانه غم داریم، دچار غم بی‌سبب هستیم.

دلیل این همه آشفتگی و ناراحتی و دل‌نگرانی فقط و فقط یک چیز است و آن دوری از تو، همانا دوری از خالق است. چون مهم‌ترین هدف ما در واقع هدف از خلقت ما، بیدار شدن و حاضر شدن در محضر باری تعالی است و این حقیقت در فطرت و سرشت ما نهاده شده. متأسفانه غبار غفلت و فراموشی و حب این دنیا چشمانمان را کور کرده و گوشمان را کر و گمراهانیم. هزاران و هزاران افسوس!



بارالها دستم را بگیر. مرده خودم را می بینم که هر روز برای رسیدن به مواهب مادی و موفقیت‌های ظاهری این دنیا و گرفتن تأیید و توجه از مردم بیشتر و بیشتر می میرد و به فنا می رود.

مرده خودم را می بینم که هر روز خودش و زندگی اش را با دیگران مقایسه می کند و چون در مقام مقایسه کم می آورد در آتش حسرت و حسادت، بیشتر و بیشتر می سوزد و باز هم می میرد. مرده خودم را می بینم که سرگردان و آشفته هر روز در بین مردگان می گردد و از دنیای مردگان زندگی می خواهد و دنبال بوی خوش زندگی می گردد. کدام بوی خوش؟!

مگر نه این که از مرده فقط و فقط بوی تعفن در محیط اطراف پخش می شود؟ خدایا من چقدر نادانم! چقدر گمراهم! چقدر کور و کرم! مگر تو نگفتی که جهنمیان روزی هزار بار زنده می شوند و باز می میرند، آری این حکایت ما گمراهان در جهنم ذهن است! و چه دردناک و عذاب آور!

رسول تو فرمود: «حُبُّكَ الْأَشْيَاءُ يُعْمِيكَ يُصِمُّ» یعنی عشق تو به اشیا تو را کور و کر کرده است.

پروردگارا ای عشق جاودان، ای حضور ناپیدا، ای نور مطلق، ای هشیاری دمیده در مخلوقات عالم هستی، دستم را بگیر، چشمانم را باز کن و دلم را روشن تا این بیت را با تمام وجودم درک کنم:

نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي رَسِيدَةً اسْت  
غَم بِيْش وَ غَم كَم رَا رَهَا كُن

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۰۵

پگاه از اصفهان





خانم پروین از مهاباد



با سلام و تبریک سال نو بر پدر معنوی استاد شهبازی و همراهان گنج حضور.

«برگرفته از برنامه ۹۵۴»

مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

اول و آخر تویی ما در میان  
هیچ هیچی که نیاید در بیان

حضرت مولانا می فرماید همان طور که عظمت بی نهایت الهی قابل بیان نیست و باید به آن زنده شویم، ناچیزی ما هم به عنوان من ذهنی قابل بیان نیست و ارزش بیان ندارد باید ما هرچه زودتر آن را انکار کنیم و به او زنده شویم.

ما از طرف زندگی آمدیم و از جنس او هستیم و یک من ذهنی درست کردیم. حضرت مولانا می فرماید خدایا، ای زندگی اول تو بودی، یعنی ما از جنس تو بودیم. پس از رهایی از من ذهنی هم تو هستی. این وسط که من ذهنی هیچ است و اصلاً به بیان نمی آید ارزش بیان ندارد هیچ چیزی موهومی است.

و این را الآن من شناسایی می کنم و اصلاً بیانش هم نمی کنم ارزش ندارد من فقط از رویش باید بپریم بیرون. و این هم آیه اش است سوره حدید آیه ۳ اوست اول و آخر و ظاهر و باطن. او به هر چیزی داناست. اول و آخر تویی ما در میان، یعنی اول اوست. ما به صورت او می آییم به صورت او هم پس از من ذهنی درمی آییم من ذهنی ده دوازده سال عمر دارد ما باید هرچه زودتر از من ذهنی در آییم و به خدا زنده شویم.

با تشکر فراوان پروین از مهاباد 





با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید